

فرزانگی: ای دل تو به اسرار معما نرسی در نکته زیر کان دانا نرسی

اگر خیام را یار و باده خوشست و نفی کاوش در چند و چون عالم هستی تادلی را از رنج آن بر هاند، مولوی را نوای دیگری است که هر کسی کو باز ماند از اصل خویش، باز جوید روزگار وصل خویش، که در خمیره آدمی، کاویدن راگریزی نیست و حافظ را بخود آمدن خوش است که یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم. و شناگر دریای ادب ایران را هم بر خورد با تلاطم امواج شوریدگی در پیش است و هم غرق شدن در اعماق شگرف اندیشه و هم خستگی سطحی لایتناهی که در تثلیث شمع و گل و پروانه هم سوختن است و هم آب شدن و هم پژمردگی. و از آنجا که در جمع، ترتیب را تدبیر نیست بر آن شدم که خیام را در ستیز با تقدیر رها کنم و در راه قونیه سری به شیراز بزنم تا در حذف سلسله مراتب نیت و تقدیر و فالگیر، از لُج سرنوشت، فالی از حافظ "انتخاب" کنم! چرا که در دنیای سیاست انتخاب را حکمتی است که در تقدیر نیست.

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد و آنچه خود داشت زیبگانه تمنا میکرد محور سخن نظر سیاستمداران ایران باستان بود و موضوع آن نوع حکومت و راوی هرودوت بود که بقولی پدر تاریخ دنیا است و جای شگفتی نیست که کمتر کسی با تاریخ هرودوت آشنا بود. یاد آمد که در روزگاری نه چندان دور دانش آموزان دانشجویان تاریخ و ادبیات الفتی نبود، که شاید هنوز هم نیست، و نظام آموزشی چه سهم عظیمی در بیهوشی ما داشت، که هنوز هم دارد. و در برابر فرهنگ یک تاز غرب، برای آنها جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی مطرح بود، نه تبلور ۲۵ قرن فرهنگ آریائی و برای اینها ۱۴۰۰ سال خلافت مقدس است نه ۱۴ قرن تمدن اسلامی. و در بهای این افراط و تفریط، نسلی که میتواند در خدمت شکوفائی تمدنی که نسل باشد، در جستجوی سرباز گمنام آزادی، آواره و سرگردان ماشین صنعتی غرب شد.

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است..... طلب از گمشدگان لب دریا میکرد که آب در کوزه و ما تشنه لبان می گشتیم تا کرسی نشینهای دانش غرب، بتهای بی رقیب زائران خانه ای آزادی شدند و هر چه در گنجینه زمان داشتیم در معیار زرق و برق تازه بدوران رسیده ها، ناهنجار و غیر علمی تلقی گردید. از طرفی اسب چموش و افسار گسیخته میدان سیاست از وطن رانده شد و درواماندگی غربت بزانو درآمد تا برای عبور از پیل خود کامگی شاهنشاهی، دیکتاتوری دینی را بدوش بکشد. و چون صدف را شکستند مرواریدی نبود بجز خانه ای از تزویر و ریا که همچنان در قاموس قرون بردگیها رنگ عوض میکرد و متولیانش را کاری نبود جز جلوه در محراب و منبر و در خلوت آن کار دیگر.

این بود که راهیان کعبه آزادی را سرابی نمایان شد که شرق و غرب و تمامی مذاهب و ایسمها را در برهوتی بنام چشمه حیات یک جادر خود داشت. و طوفانی از شن و خاک آنچنان چشمشان را کور کرد که به جان هم افتادند. و در دوگانگی مذهب و سیاست، خود کامگان تازه بدوران رسیده، عاملی راه اقصی نقاط جهان فرستاد که هم با اذان بیگانه بود و هم با سرود و شعارش در این خلاصه میشود که چو ایران نباشد مرا ننگ نیست، روم جای دیگر جهان تنگ نیست! و البته دردمو کراسی غرب، زمینهای بزرگ شده را در معاوضه با منابع نفتی، بدون هیچ تبعیضی هم با شاهان معامله میکنند و هم با ملایان و هم با روسای جمهور! و هنوز هم که هنوز است سردمداران جهان سوم نه از سرنوشت شاه درس عبرت میگیرند و نه از بلائی که بر صدام نازل شد و همچنان چشمان حریص خود را به حجر الاسود ناپاک غرب دوخته اند و غافل از ملتی که هم میتواند نابودشان کند و هم بر قالیچه سلیمان سوار.

مشکل خویش بر پیرمغان بردم دوش..... که بتأیید نظر حل معما میکرد و قتی که دنیائی تماشاگر یورش پر شور جوانان خام به سفارت آمریکا بود و شبی تاریک، آبستن حوادثی ناگوار، کمتر فرزانه ای میتواند گره گشا باشد که بر هر انگشت تدبیرش گرهی دیگر از جهالت میخورد که هم با فرهنگ آریائی بیگانه بود و هم با قرآن و شرعیات ناسازگار ولی ریشه اش را میتوانستی در غرب پیدا کنی که ۲۵ قرن پیش جوان تهی مغز دیگری حرمت دیپلماسی را شکست و جانیان را لباس زنانه پوشید تا فرستادگان سیاسی ایران هخامنشی را سربسته نیست کنند. جای شکرش باقی است که جوانان مادر عین گمراهی، تابع شرافت انسانی بودند و گروگانها را زنده پس دادند. ولی اشغال لانه باصطلاح جاسوسی حکایت دیگری بود، چرا که پیر عمامه بسر میتواند با اشاره ای این آتش ویرانگر را خاموش کند و بر عکس هیزم کش فتنه ای خانمان سوز شد:

دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست..... و اندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد که خود را امید و افسون شمایل که عالم و آدم را باز یچه گرفته بود و بر خلاف نسوان نه تنها از این خودنمای سهرانگیز بهره نرفت تا چهره آرائی کند، بلکه در کبر سن، غافل از جوهر آن بود که قیر اندود طبع دمدمی مزاج سیماب است و با گرمی و سردی هوا متغیر. این بود که مشاورین دلسوز در رویارویی با او به پشت آینه رانده شدند و کاسه لیسان ز الوصفت در پس اواقامه کردند تا در صیقل خود بینی پیر مراد، فرصت طلائی نفوذ در نخوت رهبری را غنیمت شمرد که بت بزرگ دیگری لازم بود تا بار دیگر ملتی بپا خواسته بر سجده تقدیس بخاک بیفتد. که افتاد و بپای آن هشت سال آزارگر در زیر آتش و دود جنگی خانمان سوز

نونهالان خود را یکی پس از دیگری بشهادت قیامتی فرستاد که شیطان بزرگ برپا کرد و خونبهایش را به کرمهای خاکی ارزانی داشت تا در طلب کیمیای حیات آنرا در گوشه و کنار دنیا بحسابهای شخصی بسپارند.

گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم..... گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد در آنروز کورش به دودمان مادها پایان داده بود و اولین امپراطوری بزرگ جهان را از قبایل کوچک و متفرق سرزمین پهنای ایران بنانهاده بود. کورش در عین کشورگشائی بسان پدری مهربان اولین منشور حقوق بشر را به مرحله اجرا گذاشته بود و در راهائی قوم یهود از ستم خود کامگان بابلی، نام خود را برای ابد در تاریخ یهود با مهر قداست ثبت رسانده بود ولی در اوج قدرت و شکوه، در چشم بیگانگان امپراطور خونخواری بیش نبود که باید سر بریده اش در طشتی پر از خون سیراب میشد. و امروز رضاشاه خط بطلان به سلسله قاجار کشیده بود و برای اولین بار یایان و اشرار و تجزیه طلبان را سرکوب کرده بود تا ایرانی یکپارچه بوجود آورد ولی در چشم بیگانگان قلدری بود که نمیتوانست با حمایت از اولین قانون اساسی کشور در برابر منافع جهانخواران مانع بزرگی باشد و میبایست در حسرت ایرانی آزاد، محکوم به مرگ در غربت آفریقا میشد. شگفتا که کورش جاناش را در حمله به بیگانگان از دست داد و رضاشاه در دسیسه آنها.

در آنروز فرزند کورش برادر خودش را کشته بود و باد ختری از دربار مصر وصلت کرده بود و خواهران خود را نیز بزنی گرفته بود. و امروز فرزند رضاشاه، برادرش را در یک سانحه از دست داده بود و باد ختری از دربار مصر پیمان زناشویی بسته بود و با خواهرانش پیمان حکومت، و دست تقدیر را ببین که در آخر عمر کمبوجیه در غربت اکباتان سوریه بخود آمد و از شقاوت خود اظهار ندامت کرد ولی محمدرضاشاه در کنار رود نیل نارسائیهایش را با خود بگور برد.

در آنروز نه افلاطونی بود و نه ارسطویی و نه تاریخی مدون از فرازونشیب ملتتها و دولتها و نه مکاتب سیاسی و مذهبی و نه ایدئولوژیهای گونه گون و اگر هر دوت برای انتقام از بزرگترین امپراطوری زمان خود شعور واقع بینی خود را فدای شور بدگویی میکرد، شاید اولین و مهمترین مناظره سیاسی دنیا هرگز در یابگانی تاریخ به ثبت نمیرسید. هر دوت از لغزشهای انسانی میرانود تا از بربری خواندن ایرانیان بیرهیزد ولی بحق پژوهشگری امانت دار بود که آنچه را اتان ایرانی در کنفرانس هفت نفری بزرگان هخامنشی ایراد کرد، باز گو کند

بیدلی در همه احوال خدا با او بود..... و او نمیدیدش و از دور خدا را میکرد

هر دوت مینویسد:

[...هستند یونانیانی که نمیتوانند باور کنند چنین سخنانی ابراز شده باشد ولی این عین واقعیت است. اتان گفت بنظر من باید به حکومتی که یکی از ما فرمانروای منحصربفرد باشد خاتمه بدهیم. سلطنت نه یک سازمان سیاسی جذاب است و نه اصالت دارد. شما خود شاهد بودید چگونه کمبوجیه تبهکار شد و همین رفتار را از مغ دیدید. سلطنت چگونه میتواند به امور مردم سازمان دهد در حالیکه شاه میتواند هر کاری را که میلش کشید بکند بدون اینکه به کسی جوابگو باشد؟ یکنفر را شاه کنید و حتی اگر او پرهیز کارترین آدم دنیا باشد، از اندیشه های سنتی خود فاصله میگیرد. تمامی برتریهای مقام او بارور نطفه های شقاوت و خیره سری خواهد شد و در هر حال رشک بردن در نهاد آدمی است. باین ویژگیها، شاه در نهاد خود شرارت دارد. قساوت او را میتوان به زیاده روی در ناسزائی و حسادت نسبت داد. شما ممکن است فکر کنید که یک فرمانروای مطلق باید از حسادت مبرا باشد چرا که او چیزی کم ندارد که در دیگران نتواند ببیند ولی واقعیت این است که برخورد طبیعی او به ملتش نقطه مقابل توقع شما است. شاه در حالیکه از مصاحبت دونپایگان خوشحال میشود، حتی از قبول اینکه آدمهایی بهتر از خودش وجود دارند متنفر است. هیچکس به اندازه شاه پذیرای سعایت بدگویان بر علیه دیگران نیست و هیچکس بگرد پای شاه در دمدمی مزاج بودن نمیرسد. اگر در تحسین شاه جانب اعتدال را رعایت کنید به او بر میخورد که در ادای خدمت قصور دارید و اگر باتمام وجود بندگی کنید بر شما غضب میکند که تملق کرده اید. و حالا میپردازم به مهمترین مشکل سلطنت. شاه آداب و رسوم آبا، واجدادی کشور را زیر پا میگذارد، زنها را برخلاف میلشان تصاحب میکند و مردان را بدون محاکمه میکشد. برعکس در حکومت مردم بر مردم، در مرحله اول بهترین ویژگیها در مساوات در برابر قانون است. در مرحله دوم حکومت اکثریت از تمامی خبائت سلطنت مبرا است. اداره امور کشور بین مردم تقسیم میشود، دولت جوابگوست و تصمیم گیری به مردم عادی واگذار میشود. بنابر این پیشنهاد میکنم سلطنت را فراموش کنیم و قدرت مردم را زیاد کنیم که همه چیز به تعداد آرائشان بستگی دارد.]

البته این سند تاریخی، کتیبه های داریوش نیست که در جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی بکار خود کامگان آید، و احتمالاً اتان، مردودی دانشگاه هاروارد بود که جنگ ویتنام را بهانه کرد تا با مواد مخدر به عالم هپروت سیر کند و ۲۵ قرن پیش مکتب مقدس دموکراسی غرب را بنام خود جابزند! و از انصاف بدور است که حق و حقوق غرب را در اولین اندیشه دموکراسی دنیا نادیده بگیریم! ولی هر دوت پارا از این فراتر میگذارد و مسئله شورای نگهبان را نیز به قبل از بعثت پیامبر میکشد:

[بعد مگابیز بنفع الیگار کی (حکومت عدهای محدود بر مردم) صحبت کرد. او گفت من باتان درمنسوخ کردن سلطنت موافقم ولی در انتقال قدرت به مردم، نظر اتان نمیتواند خالی از اشکال باشد. توده مردم کار آئی ندارد و هیچ چیز احمقانه تر یا وحشی تر از حکومت مردم نیست. مردم بسختی میتوانند از دیو صفتی یک پادشاه خود کامه فرار کنند چه رسد به اینکه در جنگ شقاوت انبوهی افسار گسیخته گرفتار شوند. و این درحالیست که هر کار یک فرمانروای خود کامه، عمل فردی است که میداند چه میکند ولی آگاهی با توده مردم سازگار نیست. چگونه یک نفر میتواند درست بودن موضوعی را درک کند بدون اینکه قبلاً دانش آنرا آموخته و یا هشیاری ذاتی داشته باشد؟ نه، برخورد توده مردم بسان طغیان رودی خروشان و متورم از باران زمستان است که کور کورانه به پیش میتازد و همه چیز را در سر راه خود ویران میکند. بیائید تا دموکراسی را برای دشمنان ایران بگذاریم و برای خود تعدادی از بهترین مردم را انتخاب کنیم و قدرت را به دست آنها بسپاریم. در غایت امر، ما خود اعضای این گروه خواهیم بود و این منطقی است که بهترین مردم بهترین تصمیمات را میگیرند.]

اینهمه شعبده خویش که میکرد اینجا.... سامری پیش عصا وید بیضا میکرد
و امروز دستگاه پرطمطراق ولایت فقیه در ساختار معماری شورای نگهبان، در حقیقت به اعماق تاریخ ۲۵۰۰ ساله ملت مراجعه میکند تا پیشنهاد مگابیز را مرکز ثقل جمهوری اسلامی قرار دهد. این است که اسرار نیلگون و مقدس حکومت اسلامی گلچینی دارد از کرشمه خوبان زشش جهت و در هر جهت زوجی کامل از فقیه و فضیل برای ملتی مستضعف که خریدار هر شش است.

از بد حادثه باز هم باید دست شیطان بزرگ در کار باشد که شورای مقدس را وادار میکند زحمت بررسی هزاران داوطلب نمایندگی را بر خود هموار سازد تا خدای ناکرده در مبارزات انتخاباتی مومنین با محارب دهن بدهن نشوند که احتمالاً غسلی واجب آید! والا میشد بسان همتایان کراواتی در قلمرو شیطان بزرگ، از رنج موشکافی فارغ آمد و داوطلبان را بحال خود گذاشت. و اگر مردم باز هم فریب اصلاح طلبان را خوردند، شش زوج شورای نگهبان و وظیفه ولایتی خود را انجام میداد و با کرشمه‌ای و جیهانه و اسلامی، بوش زاده‌ای (ببخشید آقا زاده‌ای) را برای مردم انتصاب میکرد.

با اینحال مفسران سیاسی جمهوری اسلامی از ادای دموکراسی که فریضه‌ای است مذهبی غافل نیستند و حتماً از ولایت فقیه اجازه مخصوص گرفته اند تا در اجرای امر بمعروف و نهی از منکر، از شورای نگهبان انتقاد کنند که چرا علت رد صلاحیت داوطلبان را انتشار نمیدهند تا مردم بدانند که اکثریت آنها بخاطر ضوابط سنی و تحصیلی و اجدر شرایط نبودند! شاید اینهم از بركات الیگار کی باشد که نخبگان منتصب رهبر، شعور متعارف ملت را نادیده میگیرند و لابد مردم نیز باور دارند که اولاً مفسران علم غیب دارند و ثانیاً هیچ دلیل دیگری برای رد صلاحیت ملاعین وجود ندارد و فقط اعضای برتر شورای نگهبان عقلشان نمیرسد که ضوابط قانونی عدم صلاحیت داوطلبان را انتشار دهند.

خلاصه تا آنجا که بملتی صغیر مربوط است باید باور کرد که صلاح مملکت خویش خسروان دانند و مردم نمیتوانند بر شورای نگهبان و تشخیص مصلحت نظام خرده بگیرند که بقول آقایان کیفیت بر کمیت میچربد. از طرفی وظیفه آنها پاسداری از ولایت فقیه است و تمیز خیر و صلاح حکومت و نفع و آسایش دولت مردان که نه تنها ذکر از مردم نیست بلکه، بقول مگابیز، باید از بهترینها که خودشان هستند سدی ساخت در برابر طغیان جهالت سیل مردم، و "منطقی است که بهترین مردم بهترین تصمیمات را میگیرند" و چگونه میتوان از نخبگان انتظار داشت که در تضاد منافع جانب ملت را در نظر بگیرند در حالی که آنها منتخب مردم نیستند که جوابگو باشند؟

گفت این یار کز وگشت سردار بلند.... جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد
و در رقابت با کهنه کاران غربی، باید فرصت را غنیمت شمرد تا شاهدهی زنده آزادی ارائه داد که هم فال باشد و هم تماشا و هم انتقامی از یاران نیمه راهی چون آیت اله منتظری که هر از گاهی داغ دل مقدسان کاخ نشین راتا زده میکند تا ناله سردهند "من از بیگانگان هرگز ننالم، که با من هر چه کرد آن آشنا کرد" و بر این باورند که امید امام و امت، در آستین الفتش مار میپروید تا مهدی هاشمی نقشه قتلهای زنجیره‌ای را در گور به مرحله اجرا بگذارد! و تأکید دارند که وی هرگز جواب سؤال امام را حل راندا که چرا بیت خود را از عناد خالی نمیکند!

البته و صد البته منظور تبعیت از راه و روش خمینی است که خلخال را بجان افرادی انداخت که تنها جرمشان عقیده‌ای متفاوت بود و باید گفت ترحم بر پلنگ تیز دندان، ستمکاری بود بر گوسفندان. که (زبان بستگان رام) را کار دقصابی باید که خدای تبارک و تعالی به حرمت بسم الله الرحمن الرحیم بر (بندگان فرمانبردار) ارزانی داشت، نه چنگال خونخوار ددی که تابع غریزه‌ای (خدادادی) است و هرگز در مقام توجیه سببیت خود با معیارهای مذهبی و اخلاقی

نیست. شاید منتظری را خانه نشینی بر ولایت ارجح بود که در اصرار امام بر کشتار عناد تامل کرد تا در ساحت مذهبی خود نقشی متفاوت ببیند. غافل از بازی تقدیر که نوباوگان قدرت را ترس بر تدبیر فائق است و در محکومیت خانه نشینی دیواری است که در میله های زندان شاه فکید نبود. و پیروان سالکش که بر احتی در خفقان ساواک به ملاقاتش میرفتند، حق ندارند در جمهوری اسلامی بیعت با بیمار محبوبشان برونند که ممکن است ناگفتنیها بر ملا شود.

ولی ۲۵ سال تجربه خود کامگی بارور تمهیدات دیگری در بازی شطرنج است که هر مهره ای را نمیتوان حذف کرد و هر چیز که خوار آید روزی بکار آید. و حالا پیر شیر حکومت عدل اسلامی، بی یال و کوپال در قفس تنهائی خود، هر از گاهی غرضی دارد که به نعمت آزادی در جمهوری اسلامی تعبیر میشود! و طبعاً نفعش به ضررش میچربد. این تنها اتان نبود که در شکست نظریه مردم سالاری خود، خواست که او را بحال خودش بگذارند، منتظری نیز عطای ولایت را به لقایش بخشید تا در قیل و قال حوزه علمیه در لاک خودش باشد. شگفتا که تاریخ در تکرار وقایع، چه آشکار شخصیت بازیگرانش را بنمایش میگذارد. داریوش که هرگز ردای قداست بر خود روا داشت نه تنها به عهدش وفا کرد، بلکه در فرهنگ ایران باستان، جانشینانش نیز حرمت خاندان اتان را داشتند. و حالا پس از ۲۵۰۰ سال، داعیان خرد و تقوی، نمیتوانند دیگر شاه مهره انقلاب را به حال خود بگذارند.

فیض روح القدس ارباز مدد فرماید..... دیگران هم بکنند آنچه مسیحامیکرد

در آنروز آزمون امپراطوری بزرگ هخامنشی محدود میشد به فرمانروائی یک پدر و پسر که اولی منشأ برکت بود و دومی مظهر خباثت. و هر یک از نخبگان در شورای هفت نفری عقیده ای داشت فراخور بینش سیاسی خود. اتان را حب مردم سالاری بود و مگابیز را بغض آن که اولیگاری را انتخاب بهتری میدانست. در آن میان داریوش را هوای دیگری در سر بود که بزعم وی خالی از معایب مردم سالاری و اولیگاری بود و او میتواند کورش دیگری باشد بدون اینکه فرزندی چون کمبوجیه را بر مردم تحمیل کند. هر و دوت مینویسد:

[سومین نفر که نظرش را ارائه داد، داریوش بود. او گفت من فکر میکنم نظر مگابیز در خصوص توده مردم درست است ولی در باره الیگار کی اشتباه میکند. ما سه راه در پیش داریم ولی فرض کنیم هر کدام از این راهها در نوع خود بهترین است: بهترین دموکراسی، بهترین الیگار کی و بهترین پادشاهی. بنظر من بهترین پادشاهی با تفاوتی فاحش بر آندو پیشی میگیرد. اگر شما یک نفر داشته باشید و او بهترین آدم دنیا باشد، شما چگونه میتوانید امید انتخاب بهتری داشته باشید. نظریات شاه بهترینهاست، او میتواند بر مردم بدون عیب و نقص حکومت کند و شاه، بویژه، بخوبی میتواند نقشه های خود را بر علیه دشمنان معارض پیش خود محفوظ نگهدارد. = هر چند در الیگار کی گروه کوچکی بنفع عموم در تلاشند، در عمل بین آنها رقابت های شدید شخصی پدید میآید که ناشی از برتری جوئی است تا نظر خود را بر سایرین تحمیل کند. این پدیده آنها را بمخالفت شدید بایکدیگر وامیدارد که بنوبه خود منجر به دسته بندی میشود و به خونریزی میانجامد که در غایت امر به پادشاهی سوق داده میشود و بار دیگر نشان میدهد سلطنت بهترین است. بر میگردیم به دموکراسی که فساد در آن اجتناب ناپذیر است. چرا که افراد فاسد در صحنه سیاست بجای اینکه رقیب یکدیگر باشند با هم دیگر تباری میکنند علتش این است که سیاستمداران فاسد در عمل با هم متحد میشوند. و اینکار آنقدر ادامه پیدا میکند تا یک نفر بعنوان قهرمان مردم به قدرت دولتمردان فاسد خاتمه بدهد. ولی اوباجنین کاری تحسین مردم را بر میانگیزد و در نهایت تبدیل به یک شاه میشود. و باز هم این دلیل دیگری است که پادشاهی بهترین سیستم است. بایک نکته میتوان به یک جمع بندی رسید. ما از کجا استقلالمان را گرفتیم و چه کسی آنرا بپاد داد؟ آنکس مردم بود یا اولیگار کی و یا یک پادشاه؟ بنابراین، بنظر من از آنجا که ما آزادیمان را مادیون یک شخص هستیم، باید راه او را ادامه دهیم. و باید اضافه کنیم که ما نباید به سنت آبا؛ و اجدادی خود که بر برای ما مفید بوده است پشت کنیم. چرا که این راه اصلاح طلبی نیست.]

لابد شورای هفت نفری مجذوب قدرت بیان داریوش شده بود که به او رأی اکثریت داد تا در ساز ماندی امپراطوری بزرگ خود، سرنوشت بشر را برای همیشه عوض کند. که اگر او نمیکرد، شاید دیگری میکرد، ولی میتوان ادعا کرد که داریوش اولین امپراطوری جهان را بنحوی سازمان داد که چارچوب اولیه اش همچنان تا امروز ملاک عمل امپریالیستهای دنیاست. ولی نمیتوان ترفند او را نادیده گرفت که مفروضاتش را بر بهترین دموکراسی، بهترین اولیگار کی، و بهترین سلطنت گذاشت ولی در مثل مغلطه کرد تا بدترین نوع دموکراسی و الیگار کی را در برابر بهترین نوع سلطنت قرار دهد. که هیچ سفسطه ای نافذ تر از قیاس نارسائیهای یک موضوع با برتریهای موضوعی دیگر نیست.

گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست

که فساد در قدرت است، نه در ماهیت و یا شکل حکومت. و بر همین منوال پاکی و صفای میتواند در قدرت باشد، با این تفاوت که در عمل، قدرتمندان در هر عقیده و مرام و مذهبی بیشتر فاسدند تا خالص. تاریخ پر فراز و نشیب بشریت، در فرهنگ هر ملتی، پر است از ظلم و جور قدرتمندان که بندرت حکایت از پاکی و صفا و رفت قلب صاحبان قدرت دارد. ماهیت و یا شکل حکومت فقط میتواند در انتقال قدرت از گروهی به گروهی دیگر نقش داشته باشد و بس. و بر خلاف نظر داریوش

قدرت نه تنها از قید و اژگان شاه و رئیس جمهور و رهبر و ولی فقیه و غیره مبری است، بلکه در منطق خود کامگان تنها ضابطه مشروعیت است که یک تازانواع واقسام حکومتها بوده و هست و خواهد بود.

و این قدرتمندان هستند که با هم تبانی میکنند تا در ساختار پیچیده حکومت، بهر شکل و مرامی، در عمل هر می ایجاد کنند که در آن گروهی، الیگارکی، عاملی خود کامه (شاه، رئیس جمهور، رهبر و غیره) را وادارند تا مردم را با بازی بگیرد و آنها همچنان به انواع حیل بیت المال را خالی کنند که مردم وظیفه دارند با پرداخت مالیات (بر اساس سیستمی که داریوش بنانهاد) و خمس و زکوة و جریمه و عوارض و صدقه و غیره همچنان از گلولی خانه و خانواده بگیرند و به خزانه دولت بریزند که البته بیمایه فطیر است و قدرتمندان یا کوس و کرنا کمکهای ناچیزی را که به مستضعفین میکنند، بگوش عالم و آدم میرسانند.

اگر ماهیت حکومت، تاراج بیت المال نبود، کاندیداهای ریاست جمهوری آمریکا برای حقوق ۲۵۰ هزار دلار در سال، میلیونها دلار خرج انتخابات نمیکردند که بوش تاکنون ۱۳۵ میلیون دلار برای اینکار بودجه گذاشته است. و همانطور که سر باز آن آمریکائی مفتخر (مفتخر) میشوند تاجان خود را در غربت کوفه فدای پر حم امپریالیستی کنند، شرکتهای غول پیکر آمریکائی قرارداد های تر کمانچائی با دست نشاندهان خود در عراق برای غارت منابع ملی عراقیها مینندند. البته خرده امپریالیستها اعتراض میکنند که آنها نیز میخواهند در باز سازی عراق شرکت کنند ولی حرف بوش منطقی است که چون شرکتهای آمریکائی ملت آمریکا را فریب دادند تا فرزند ان خود را فدای ترسی موهوم کنند، غنائم جنگی حق این شرکتهاست و نمیتوان آنرا بابیگانگان تقسیم کرد!

تفاوت حکومت ما و تمامی کشورهای جهان سوم با دنیای امپریالیسم در این است، که دومی اصول اولیه داریوش را در جهان خواری بکار میگیرد و منافعش را از طریق پروتکل های که ضمانت اجرائیش زور است تأمین میکند ولی خود کامگان جهان سوم نه میتوانند به پشتوانه ملت متکی باشند و نه به قرارداد های که ضمانت اجرائی ندارند. بهمین دلیل است که کمتر کشوری میتواند از نزاع داخلی امپریالیستها بنفع خود بهره گیرد، در حالیکه هر بگومگوی خانوادگی در جهان سوم میتواند بهانه ای دیگر باشد برای نفوذ بیشتر از مابهران.

و اما مردم، بدون توجه به نوع و شکل حکومت در گوشه و کنار دنیا، همچنان با پدیده غیر طبیعی حکومت درستیزند و تنها راه چاره ای که دارند، تغییر حکومت است که میتواند قهری باشد یا انتخابی و یا چیزی بینا بین تا چند سالی دل خوش کنند که از شر خبائثت یا نارسائیهای حکومت قبلی رها شدند، غافل از آنکه در بزم گرم پیروزی، خبائثت دیگری رشد میکند که نارسائیهای دیگری ببار خواهد آورد. و این دور تسلسل همچنان بسان زمین بدور خورشید میچرخد و باز بهار آزادی به گرمای طاقت فرسای نخوت تابستان میرسد و در پائیز شاخ و برگش میریزد تا در سرمای زمستان خود را برای بهاری دیگر آماده کند. و دست آخر اینکه سال به سال دریغ از پار سال.

گفت حافظ گله ای از دل شیدا میکرد

محمد پور قوریان

بهمن ماه ۱۳۸۲